

پست مدرنیسم و چالش بحران معنای زندگی

سیداحمد رهنمایی*

چکیده

مقاله پیش رو درصدد است نقش جریان فکری پست مدرن را -با هر تفسیر و برداشت و تحلیلی که ارائه شود- در ایجاد بحران معنای زندگی تبیین کند. مروری هرچند کوتاه بر انسان‌شناسی پست مدرن نشان می‌دهد که موضوع «انسان از ولادت تا مرگ» بیش از هر موضوع دیگری نظر فلاسفه پست مدرن را به خود جلب کرده است. در واقع، مسائل مربوط به قلمرو انسان‌شناسی از عمده مسائل مورد توجه نظریه پردازان پست مدرن به شمار می‌روند. این مقاله پس از مفهوم‌شناسی پست مدرنیسم و تبیین زوایایی از سلسله اصول و مواضع اندیشه پست مدرن به اختصار، دیدگاه برگرفته از این جریان فکری نسبت به انسان و نقش آن در ایجاد بحران معنا در زندگی را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد. از تحقیق حاضر به دست می‌آید که تنها راه برون رفت از بحران مزبور را باید در تغییر اساسی در نگرش به انسان و زندگی انسانی براساس جهان بینی معتبر و باورداشت‌های صحیح، اصیل و پایدار جستجو کرد. **واژگان کلیدی:** پست مدرنیسم، اندیشه‌های بنیادین پست مدرن، انسان پست مدرن، معنای زندگی، بحران معنای زندگی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

مقدمه

از دیرباز تاکنون، بحران معنای زندگی یکی از چالش‌برانگیزترین مسائل جهان بشری به‌شمار رفته است. به گواهی شرایط و اوضاع و احوالی که دامن‌گیر جوامع بشری است، چه بسا بحران معنا همچنان در جایگاه نخست و سرآمد همهٔ مشاکل زندگی انسانی باقی بماند. پرسش اساسی اینجاست که بحران معنا چیست و از کجا نشئت می‌گیرد و چرا و چگونه چنین بحرانی - به‌مثابهٔ یک آسیب انسان‌شناختی جدی و قابل‌سرایت - گسترش و تداوم می‌یابد؟ طبیعی است جهان‌بینی‌ها و نوع نگرش‌ها به انسان و جهان می‌تواند در ایجاد و یا رفع بحران معنای زندگی مؤثر باشد. در این میان، جهان‌بینی‌های مادی‌گرای لائیک و سکولار، نظر به تنگناهای بینشی و ارزشی خاصی که در قلمرو انسان‌شناسی به‌وجود می‌آورند، نقش بسزایی در بحران‌زایی و بحران‌افزایی در زندگی بشر ایفا می‌کنند. پست‌مدرنیسم از جمله با توجه به تفسیری که در ساحت انسان‌شناسی، از آغاز و تبار و راه و فرجام زندگی انسان ارایه داده است، براساس مبانی و اصول خودپرداخته نادرست، به بحران معنا در زندگی دامن می‌زند. در این مقاله تلاش شده به اختصار، ضمن نقد و بررسی اندیشه‌های بنیادین پست‌مدرن در مورد انسان، به ارایهٔ راهکار پیشگیری و یا رفع بحران معنا در زندگی پرداخته شود.

مفهوم‌شناسی پست‌مدرنیسم

در فرهنگ واژگان انگلیسی، برداشت‌ها و ترجمه‌های گوناگونی از پست‌مدرنیسم ارائه شده است که اغلب تداعی‌گر گذر تاریخی دورهٔ مدرنیسم و آغاز دورهٔ جدید پست‌مدرنیسم است (مریام-ویستر، ۲۰۰۵، ص ۹۷).^۱ بنا به روایت دانشنامهٔ فلسفه،^۲ واژهٔ پست‌مدرنیسم، در دههٔ ۱۹۵۰، به‌منظور توصیف یک جنبش معماری و هنری-فرهنگی و ادبی جدید در نقطهٔ مقابل قوانین جاری مرتبط با وحدت و انسجام برخاسته از روایت‌گری‌ها و سبک‌های هنری سنتی به‌کار گرفته شد (بورچرت،^۳ ۲۰۰۶، ص ۷۲۹). در مواردی نیز در تفسیر این واژه بیش از همه بر واکنش یک جنبش فکری و یا یک طرز اندیشه در برابر اندیشهٔ رایج مدرنیسم تأکید می‌شود، بدون اینکه خواسته باشد به اندیشه‌های مدرن به نگاه تاریخی بنگرد. (مریام-ویستر، ۲۰۰۵، ص ۹۷)^۴ واژهٔ پست‌مدرن همچنین گاهی به نمونه

1. of, relating to, or being an era after a modern one <postmodern times> <a postmodern metropolis>.

2. Encyclopedia of Philosophy

3. Donald Borchert

4. of, relating to, or being any of various movements in reaction to modernism that are typically characterized by a return to traditional materials and forms (as in architecture) or by ironic self-reference and absurdity (as in literature).

دیدگاهی نظر دارد که بر نوعی بازنگری تند و افراطی نسبت به فرضیه‌ها و اندیشه‌های مدرن در خصوص فرهنگ و هویت و تاریخ و زبان و... پای می‌فشارد، این بار نیز بدون یک نگاه تاریخی (همان).^۱ از آن گذشته، گروهی از فلاسفه آلمانی و فرانسوی از اصطلاح پست‌مدرنیسم، در راستای نقد کارکرد عقل در جایگاه مبنای جهان‌شمول و تعیین‌کننده معیار دانش و اخلاق و یا در راستای نقد فرهنگ مدرن در جایگاه عامل پیش‌برنده دانش و اخلاق استفاده کرده‌اند (بورچرت، ۲۰۰۶، ص ۷۲۹).

باید دید آیا واژه پست‌مدرنیسم در اصطلاح کاربرانش نیز با همین پراکندگی مورد برداشت و تفسیر است؟ یک برداشت این است که همان‌گونه که از ترجمه مریام و ویستر به دست می‌آید پست‌مدرنیسم دوره‌ای از اندیشه و طرز تفکری است که پس از مدرنیسم در غرب به منصفه ظهور رسید. بدین ترتیب، مفهوم پست‌مدرنیسم به مکتبی اشاره دارد که با گذر زمان و فارغ شدن از دوران مدرن و فراهم آمدن شرایط و فضای لازم برای دوران جدید در عرصه فرهنگ و اندیشه غرب رخ داد. بر این اساس، با رویدادی این چنین عصر مدرنیسم به فرجام خود رسید و دوران پست‌مدرن آغاز شد. در واقع، این برداشت تفسیر واژگان پست و مدرنیسم به مفهوم رایج و اولیه آن است، اما برخلاف تصور، تعریف دقیقی از پست‌مدرنیسم به دست نمی‌دهد؛ البته چنین برداشتی توسط برخی از مدعیان اولیه اندیشه پست‌مدرن به همین صورت که بیان شد، ارائه شده است. افرادی چون آرنولد توین‌بی^۲ و فرانسوا لیوتارد^۳ به چنین نگرشی تن دادند تا بیان دارند که پس از دوران مدرن فضای جدیدی بر اندیشه و فرهنگ بشر سایه افکنده است که تا حدود زیادی با آنچه در دوران مدرن می‌گذرد، تفاوت دارد (ر.ک: دوچرتی،^۴ ۱۹۹۳، ص ۱؛ ساروپ،^۵ ۱۹۹۳، ص ۱۳۲). این برداشت پست‌مدرنیسم را فرامدرن و نافی و طردکننده مدرنیسم^۶ دانسته، بر این باور است که با ظهور دوران پست‌مدرن، دیگر از دیدگاه تاریخی، فضایی برای حضور و گسترش مدرنیسم و اندیشه مدرن باقی نمی‌ماند (ر.ک: اسمارت،^۷ ۱۹۹۲، ص ۲۴ و وود،^۸ ۱۹۹۳). به دیگر سخن، اندیشه که تغییر یافت فضا نیز تغییر می‌یابد. پیرو چنین برداشتی است که «واژه پست‌مدرن در

1. of, relating to, or being a theory that involves a radical reappraisal of modern assumptions about culture, identity, history, or language <postmodern feminism>.

۲. Arnold Toynbee: اولین نظریه پرداز غربی است که در سال ۱۹۳۹ اصطلاح پست‌مدرنیسم را به کار گرفت تا آنچه را که مدت‌ها پیش در خصوص پیدایش فضایی پس از فضای مدرنیسم به ذهنش خطور کرده بود، تفسیر کند.

۳. Jean-Francois Lyotar: نخستین شخصیتی بود که معیارها و موازین کلیت‌یافته و قانونمند شده مدرنیسم را به شدت رد کرد و به اندیشه به اصطلاح «روایت بزرگ» (the grand narratives) هجوم آورد.

4. Tomas Docherty

5. Madam Sarup

۶. oppositional postmodernism. در مواردی از این برداشت با عنوان پست‌مدرنیسم مقاومت post modernism resistance یاد می‌شود تا پست‌مدرنیسم را به مثابه جریانی ویرانگر مدرنیسم و مقاوم در برابر مدرنیسم ترسیم نموده باشد.

7. Barry Smart

8. Elizabeth Wood

دهه‌های اخیر به‌طور فزاینده به مفهوم فراگیر خود به پایان دوران شکوفایی مدرنیسم و افول این دوران پس از اوج ظهور مدرنیسم در قرن بیستم اشاره دارد» (رهنمایی، ۱۳۹۵، ص ۱۹۷).

براساس برداشت دوم، پست مدرنیسم یک جریان تحول‌گرای فرهنگ و اندیشه است که از درون مدرنیسم سر زد که در واقع نه نافی مدرنیسم، بلکه تثبیت‌کننده و تداوم‌بخش آن است. تعبیر پست مدرنیسم تثبیت‌کننده^۱ از جمله بیانگر برداشتی است که پست مدرنیسم را تداوم‌بخش و مکمل مکمل مدرنیسم می‌داند (ر.ک: اسمارت، ۱۹۹۲، ص ۲۴).

برداشت سوم حکایت از این دارد که پست مدرنیسم نه نافی مدرنیسم و تردکننده آن است و نه تکامل و تداوم آن؛ بلکه به‌گونه‌ای تقویت‌کننده و احیاکننده آن است. از آنجا که تفکر و اندیشه مدرن رو به ضعف و نقص و کاستی گراییده است، اندیشه پست مدرن آمد تا از نابودی اندیشه مدرن جلوگیری کند و آن را تقویت نماید تا همچنان بر جایگاه و ارزش خود پابرجا بماند. تعبیر پست مدرنیسم احیاگر^۲ چه بسا مناسب‌ترین تعبیری باشد که برای این برداشت خاص می‌شود به کار بست. زیگمونت بومن^۳ نماینده یک چنین برداشتی از پست مدرنیسم است که واژه پست را به مفهوم بعد تقویمی و زمانی نگرفته است. بدین ترتیب؛ «در نگاه بومن پست مدرنیسم به این معنی نیست که از جنبه زمانی در لحظه‌ای که بتوان آن را لحظه فنا و پایان‌پذیری مدرنیسم نامید، متولد شده است» (رهنمایی، ۱۳۹۵، ص ۱۹۸). از این دیدگاه، باید به شرایطی توجه کرد که طی آن تلاش‌های گسترده و ثمربخش مدرنیسم به هر دلیلی متوقف و یا به بیراهه کشیده شده است. در چنین شرایطی که صاحب‌نظران مدرنیته شاهد افول و هدررفت ثمرات تلاش‌های خود هستند، جریانی به نام پست مدرنیسم پدید می‌آید تا با ایجاد موجی جدید وضعیت را به‌گونه‌ای دیگر، غیر از وضع موجود، رقم بزند تا چه بسا مدرنیسم را از حالت افول و انقراض به در آورد (ر.ک: بومن، ۲۰۰۰، ص ۱۰).

چهارمین نگاه به پست مدرنیسم این واژه را فاقد هرگونه ساختار و تعریف روشنی می‌بیند و بر این باور است که به سختی بتوان تعریف و صورت جامع و گویا و روشنی از این اصطلاح ارایه داد (ر.ک: فلیندرز، ۱۹۹۰، ص ۶). این ناتوانی در ارایه تعریفی روشنی از پست مدرنیسم از اینجا ناشی شده که دیده و یا احساس شده است هر کسی براساس برداشت خاص خود پست مدرنیسم را به تصویر کشیده است.

به نظر می‌رسد تنگناهای چالش برانگیز در برداشت از اصطلاح پست مدرنیسم - به هر بیان و

۱. affirmative postmodernism. در مواردی نیز تعبیر پست مدرنیسم واکنش post modernism of reaction به کار

می‌رود تا نشان دهد پست مدرنیسم در واقع حاصل نوعی واکنش مدرنیسم به شرایط و اوضاع جاری است.

۲. reviving postmodernism. این تعبیر پیشنهاد نگارنده است، ندیدم توسط غربی‌ها استفاده شده باشد.

3. Zygmunt Bauman

4. Neil Flinders

تفسیری - راه را به سوی هر برداشت واقع‌بینانه از آن می‌بندد. تفصیل بحث از چنین برداشت‌های متفاوت و بعضاً متناقض را به جای خود واگذار کرده،^۱ در ادامه به بررسی نقش پست‌مدرنیسم در ایجاد بحران معنا در زندگی می‌پردازیم. در این مجال، با تأکید بر نارسایی‌های هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی و انسان‌شناختی پست‌مدرنیسم، نقش چنین نگرشی در ایجاد بحران‌های فکری و از جمله در دامن زدن به بحران معنا تا حدود زیادی روشن خواهد شد.

اندیشه‌های بنیادین پست‌مدرن در بوهه نقد و نظر

پست‌مدرنیسم، در ساحت هستی‌شناسی، تمام واقعیت هستی را به ماتریالیسم سنتی پیوند زده، نظام هستی را پدیدارشناسانه در چارچوب ماده‌گرایی و تحصیل‌گرایی حسی - تجربی تفسیر می‌کند و از این برداشت ماتریالیستی فراتر نمی‌رود؛ از این‌رو پست‌مدرنیسم در برابر کلان‌نگری کاملاً جبهه‌گیری می‌کند و از اساس آشکارا و با صراحت تمام با اصل و مبنای «فراروایت‌ها»^۲ مخالفت می‌ورزد (گیدنز، ۱۳۷۷، ص ۵). نظریه‌پرداز برجسته پست‌مدرن، ژان فرانسوا لیوتارد، اصول و معیارهای قانونمند شده و احکام کلیت‌یافته و فراگیر مدرنیسم را - که نسبت به بسیاری از جریان‌ها و رویدادها و امور جاری زندگی شمول دارد و اصطلاحاً از آنها با عنوان *grand narratives* و یا *metanarratives* یاد می‌شود - مورد هجمه قرار می‌دهد (لیوتارد، ۱۹۸۷، ص ۷۴). از این‌رو، لیوتارد، با توجه با اینکه فراروایت‌ها را و جبهه اساسی مدرنیسم برشمرده است، در معرفت‌شناسی فرهنگ پست‌مدرن از پایان فراروایت‌ها سخن به میان می‌آورد. از آن فراتر، در گفتمان پست‌مدرن برای موجودی به نام خدا هیچ نقش و جایگاهی یافت نمی‌شود. اگر هم قبلاً براساس آموزه‌های دینی خدایی وجود داشته است، اکنون آن خدا مرده است و دیگر هیچ شأنی در نظامات زندگی انسانی ندارد (لونتلی،^۳ ۱۹۹۵، ص ۲). بر این اساس، جهان‌بینی پست‌مدرن از جنس جهان‌بینی تحول‌گرایی است که هیچ نوع ایدئولوژی ثابت را بر نمی‌تابد؛ زیرا «ایدئولوژی با یکپارچگی، تمامیت و جزمیت اصولی سازگار است و اینها اموری است که با اصول پست‌مدرنیسم هم‌خوانی ندارد» (ساروپ، ۱۹۹۳، ص ۱۳۰ و جیمسون،^۴ ۱۹۸۴، ص ۱).

در اندیشه پست‌مدرن نه تنها برای وجود خداوند، وحی و الهام، و قضا و قدر و مشیت، و مصلحت الهی کمترین شأن و جایگاهی نمی‌توان سراغ داشت؛ بلکه فراتر از آن هر موضوع و

۱. به منظور مطالعه و بررسی بیشتر ر.ک: رهنمای، ۱۳۹۵، ص ۱۹۵-۱۹۶.

2. metanarratives

3. Michael Luntley

4. Fredrick Jameson

مسئله و پدیده و رفتاری باید بدون حضور خدا^۱ طرح و یا اجرا شود. این نگرش تا آنجا پیش رفت که حتی بر تشییع جنازه و دفن اموات نیز سایه افکند و مقالات و رساله‌های عملیه و کتاب‌هایی در این خصوص نوشته و منتشر شد.^۲ این دیدگاه بیشتر با دیدگاه اومانستی هم‌گرایی و سازگاری دارد. از این منظر، هر عامل ماورایی که بخواهد با وضع و القای اصول و قوانینی بر انسان حکومت کند، محکوم به فناست. هر اندیشه و باوری باید با سنجۀ دانش بشری ارزیابی شود و درستی و نادرستی آن باید به محک تجربه درآید و در دایره سنجش دانش تجربی انسان قرار گیرد تا در صورت اثبات تجربی بتوان آن را باور کرد (کرتز، ۱۹۷۳^۳، ص ۱۵-۱۶). از آن گذشته، براساس پست‌مدرنیسم، «اندیشه بشری به‌طور سرشتی فاقد هرگونه اصول غیرقابل تغییر و تبدیل شناختی است». بدین صورت، برای ارزش‌گذاری‌های فرابشری هیچ جایگاهی در اندیشه پست‌مدرن نمی‌توان در نظر گرفت (رهنمایی، ۱۳۹۵، ص ۲۰۷). در چارچوب ارزش‌گذاری‌های شخصی و فردی «به هر چیزی می‌توان از زوایای گوناگون نظر انداخت و آن را زشت یا زیبا، نیک یا بد، خیر یا شر، خواستنی یا نخواستنی، یا آمیزه‌ای از دو یا همه اینها دانست» (همان). پست‌مدرنیست‌ها در این موقعیت نیز «بر نفی هرگونه تعیین‌گرایی حقیقی» اصرار می‌ورزند. آنان «براساس روحیه منتقدانه خویش به انکار هر نوع قطعیت و ثبات عینی می‌پردازند که درصدد است فصل الخطاب مباحثات و مناظرات قرار گیرد» (اوزمن و کراور، ۱۹۹۵^۴، ص ۳۶۴-۳۶۵ و ۳۷۲).

پست‌مدرنیسم در ساحت معرفت‌شناسی به معرفت‌های حسی و تجربی بسنده کرده، برای دیگر معرفت‌های بشری سهم و ارزشی قائل نیست. نظر به اینکه از نگاه پست‌مدرن خبری از حقیقت ثابت و عینی^۵ و یکنواخت و ماندگار نیست، این نوع معرفت‌شناسی، مطلق‌گرایی را به شدت نفی می‌کند و به نسبی‌گرایی روی می‌آورد و به ذهن‌گرایی^۶ وفادار و پایبند می‌ماند. حقیقت در نگاه پست‌مدرن به لحظه حال تعلق دارد و از زمان گذشته بریده است و نسبت به آینده بیگانه است؛ زیرا «هیچ استاندارد معین و مشخصی در مورد باورها وجود ندارد»^۷. بدین ترتیب،

1. everything without God

۲. پاره‌ای از این عناوین عبارت‌اند از:

How to Hold A Funeral without God, Humanist Funeral Finding Meaning without God, Education without God, Economy without God, Marriage without God.
<https://www.funeralzone.co.uk/blog/c/funeral-zone-services>

3. Paul Kurtz

4. Howard Ozman Samael Craver

5. objective truth

6. subjectivism

7. ibid

پست‌مدرنیسم با هر اندیشه و طرز تفکر کلی‌نگر^۱ و کلی‌ساز،^۲ به‌ویژه در خصوص دانش الهیات و متافیزیک، از هر سنخ معرفت‌شناسی که باشد با رویکرد انتقادی برخورد می‌کند (تپن و برون،^۳ ۲۰۰۶، ص ۱۰۱). از آن گذشته، پست‌مدرنیسم تلاش کرده است فلسفه خود را از ترکیب چندین فلسفه و نظریه بسازد و ارائه دهد که این امر به نوبه خود نشان می‌دهد اولاً، فلسفه پست‌مدرن اصالت ندارد؛ ثانیاً، در فلسفه پست‌مدرن با تلفیقی نامتقارن و نامتوازن از مجموع فلسفه‌ها و نظریه‌ها روبه‌رو خواهیم بود.

کامل‌ترین نوع جهان‌بینی این است که باورها به قلمرو عقل نظری و ارزش‌ها و بایدها و نبایدها به حوزه عقل عملی مربوط شوند. بدین بیان، آن جهان‌بینی از انسجام لازم بین ارکان خود برخوردار است که ارزش‌ها و بایدها و نبایدهایش تابعی از باورهایش باشند. جهان‌بینی پست‌مدرن در ناحیه باورها و بایدها و نبایدها به تغییر و تحول مستمر می‌اندیشد و هیچ نوع ثباتی را در هیچ ناحیه‌ای بر نمی‌تابد. در این جهان‌بینی فردگرای افراطی، هنر هر فردی این است که از خود قدرت و توانایی نشان دهد و نه تنها راه مورد پسند و دلخواه خویش را در زندگی برگزیند، بلکه در تبدیل و تغییر سبک زندگی خود حتی به صورت روزمره همواره بر وفق میل و پسند خود رفتار کند. وقتی امیال و پسندها و ناپسندها معیار سنجش بایدها و نبایدها قرار گیرند، در نتیجه اصول و موازین ثابت و تغییرناپذیری که از مبانی استوار دینی و یا فطری و یا عقلی سرچشمه گرفته‌اند یک به یک رنگ می‌بازند و جای خود را به تمایلات شخصی افراد می‌سپارند (مینک،^۴ ۱۹۹۲، ص ۳۱-۳۲ و بومن، ۲۰۰۰، ص ۱۰). وقتی این بایدها و نبایدها به ساحتهای گوناگون اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و... مرتبط باشند، این امر موجب پدیدار گشتن تکثر، پراکندگی، از هم گسیختگی و رکود انسانی در ساحتهای مزبور خواهد شد و زندگی را با چالش جدی مواجه خواهد کرد.

جریان پست‌مدرن در ساحت انسان‌شناسی نیز انسان را نه از بُعد فردی و نه از بُعد اجتماعی - دارای هویتی منسجم و پایدار نمی‌داند. بر این اساس، از آنجا که هویت انسان همواره دستخوش دگرگونی و بی‌ثباتی است، افکار و اندیشه‌های انسان نیز که به جد وابسته به شخصیت و هویت انسان هستند، ناپایدار و بی‌ثبات خواهند بود (ساروپ، ۱۹۹۳، ص ۱۳۰). از این دیدگاه، پست‌مدرنیسم با رویکرد انسان‌مدارانه به انسان می‌نگرد و انسان‌مداری را فصل الخطاب همه برداشته‌ها و نگرش‌ها می‌داند. پست‌مدرنیست‌ها به‌گونه‌ای سیمای انسان مورد نظر خود را به

1. totalism

2. totalizing

3. Tappan, Mark and Brown, Lyn Mikel

4. John Minbank

تصویر کشیده‌اند که گویی از تعاریف به‌دست آمده از مکاتب و دیدگاه‌های گوناگون، از هر کدام عنصر یا عناصری را وام گرفته و در تعریف خود از انسان ارائه داده‌اند. این بدین معناست که در اندیشه پست‌مدرنیسم دستیابی به یک تعریف اصیل از انسان ناممکن به‌نظر می‌رسد. از این‌رو، ریشه تصویر پست‌مدرن از انسان را باید لابه‌لای تعاریف از قبل ارائه شده توسط برخی نظریه‌پردازان غربی جستجو کرد. بدین ترتیب، به‌منظور دریافت سیمای روشنی از انسان پست‌مدرن، لازم است پیشاپیش دست‌کم با نگاه اجمالی به پاره‌ای از دیدگاه‌های گوناگون در مورد انسان آشنا شد. از میان این نگرش‌ها، دیدگاه نظریه‌پردازانی همچون هیوم، داروین، مارکس، نیچه و فروید بیش از همه خودنمایی می‌کند.

هیوم^۱ که عقل انسان را در تشخیص راه و اهداف و مقاصد زندگی انسان بسیار ضعیف‌تر و محدودتر از امیال و غرایز می‌داند بر این باور است که بیش از هر عاملی این امیال و عادات و رسوم انسانی هستند که بزرگ‌ترین راهنمای انسان در زندگی به‌شمار می‌روند (ر.ک: تریگ، ۱۳۸۲، ص ۱۲۲-۱۲۳). داروین^۲ نیز به پیروی از هیوم معتقد بود «با عقل جدای از انگیزه‌ها و غرایز طبیعی، نمی‌توان طبیعت انسان را مشخص کرد». داروین همچنین بر این نکته اصرار داشت که خصوصیات طبیعی انسان «در اصل از تغییرات تصادفی برخاسته و آنگاه موضوع گزینش طبیعی قرار می‌گیرند» (همان، ص ۱۴۳-۱۴۴). وی تأثیر عادات و اوضاع و روابط اجتماعی را بر رفتار انسان بسیار شگرف و قوی می‌دانست (همان، ص ۱۴۳). مارکس^۳ نیز با بیان اینکه «انسان‌ها جزماً بخشی از دنیای مادی‌اند»، بر جبر تاریخی و اجتماعی جهان مادی و انسانی پای می‌فشرد و هویت انسان و عملکرد او را متأثر از جبر مزبور می‌داند و اظهار می‌دارد: «... ما به خاطر آن چیزی که در جهان مادی اتفاق می‌افتد، فکر می‌کنیم و عمل می‌نماییم» (همان، ص ۱۶۲ و ر.ک: مارکس، انگلس، ۲۰۰۴، ص ۵۷-۵۹) نیچه^۴ در تفسیر انسان بیش از هر عاملی به «اراده متعلق به قدرت» می‌اندیشد و از این‌رو «فهرمان ایدئال» خود را فردی می‌داند «که اخلاق سنتی و قید و بندهای جامعه او را محدود نمی‌کند». در برداشت نیچه از چیستی انسان «بهترین نوع انسان آن نوع استثنایی است که وام‌دار هیچ کس نباشد. او فرد قدرتمندی را که فقط مثل خودش از اخلاق و سنت‌ها آزاد، خودمختار و فرااخلاق باشد، تمجید می‌کند. او اظهار می‌کند که اخلاق و خودمختاری با هم جمع نمی‌شوند و به تمجید خود از این فرد رها شده ادامه می‌دهد» (تریگ، ۱۳۸۲، ص ۱۸۵ و ۱۸۷). فروید^۵ در تفسیر هویت

1. David Hume, 1711-1776.

2. Charles Darwin, 1809-1882.

3. Karl Marx, 1818-1883.

4. Friedrich Nietzsche, 1844-1900.

5. Sigmund Freud, 1856-1939.

انسان بیش از همه بر نیروی جنسی و نقش برانگیزاننده آن در رفتار انسان تأکید می‌ورزید و مانند هیوم باور کرده بود که عقل «هرگز نمی‌تواند حقیقتاً حاکم و فرمانروا باشد»؛ بلکه حداکثر بتواند «احساسات و عواطف ما را کنترل کند» (همان).

آنچه به اجمال بیان شد نمونه دیدگاه‌هایی است که تا حدود زیادی نظر پست‌مدرنیست‌ها را در تفسیر انسان به خود جلب نموده است. آنان هرچند به صراحت بیان نمی‌دارند که در تفسیر ماهیت و هویت و شخصیت انسان از چه کسی یا گروهی تأثیر پذیرفته‌اند، اما برداشتشان از انسان تداعی‌کننده دیدگاه‌هایی است که به بخشی از آنها اشاره شد. این گرده‌برداری از دیگر دیدگاه‌ها در قلمرو بیان چیستی انسان نشان می‌دهد که نظریه‌پردازان پست‌مدرن هیچ‌گاه در ارائه تفسیر روشنی از انسان مستقل نبوده‌اند و تفسیر اصیلی از انسان ارائه نداده‌اند.

روح و مبنای انسان‌شناسی پست‌مدرن از مکتب انسان‌مداری وام می‌گیرد؛ بنابراین، اصالت انسان در نگاه پست‌مدرن تابعی از تفسیر انسان‌مداری از انسان خواهد بود. از منظر انسان‌مداری، سرشت انسان برآمده از فرایند مداوم حیات^۱ یعنی برآیند قانون تحول‌گرایی داروینیستی است که طی قرون متمادی به‌طور تصادفی در اثر تحولات طبیعی پدید آمده است. از این نگاه، نه تنها انسان که تمام موجودات محصول چنین تحولی هستند. بنابر قوانین داروینیسم، تبار و سرشت اصیلی نمی‌شود برای موجودات و پدیده‌های طبیعی سراغ و منظور داشت، چراکه هر موجودی نوع تحول‌یافته از موجودات قبل از خود است.

همان‌گونه که اصل اول و دوم بیانیه اول انسان‌مداری^۲ اعلام می‌دارد، جهان خود-آمده است و انسان نیز که بخشی از جهان طبیعت خود-آمده است، خود-آمده است (کرتز، ۱۹۷۳، ص ۸). چنین برداشتی از وجود انسان و سرشت او ایجاب می‌کند که هرگونه دوگانگی بین روح و جسم را که اندیشه دینی و وحیانی و دکترین آفرینش الهی از آن دم می‌زند، نادیده گرفت و همان‌گونه که اصل سوم از بیانیه اول انسان‌مداری تصریح می‌کند، هر دو عنصر روح و بدن را برگرفته از ساخت طبیعی و مادی برشمرد (کرتز، ۱۹۷۳، ص ۸). برداشت یاد شده مبنای انسان‌شناختی پست‌مدرن را تشکیل می‌دهد.

دو اصل پنجم و ششم از سلسله اصول بیانیه دوم انسان‌مداری^۳ هر نوع محدودیتی پیش روی

1. continuous process of life

2. Humanist Manifesto

بیانیه نخست انسان‌مداری در آمریکا در سال ۱۹۳۳ توسط ریموند براگ (Raymond Bragg) تنظیم شد و با ویرایش پاول کرتز (Kurtz Paul)، به امضای ۳۴ نفر از روشنفکران غربی از جمله جان دیویی (John Dewey) رسید. این بیانیه بیشتر بر انسان‌مداری در جایگاه یک دین جدید تأکید می‌ورزد (کرتز، ۱۹۷۳).

3. Humanist Manifesto II

انسان و هر مانعی در برابر بهره‌برداری‌اش از زندگی را، به‌ویژه در قلمرو امور و فعالیت‌های جنسی، خلاف کرامت و ارزش والای انسانی برشمرده، محکوم به شکست می‌داند. اشخاص باید کاملاً آزادانه بیندیشند و به هر قسمی که خودشان مایل هستند، رفتار کنند (همان، ص ۱۸-۱۹). پیش از این در اصل یازدهم از بیانیه اول تصریح شده بود که انسان باید یاد بگیرد که چگونه خودش بر پایه دانش خویش و بدون اتکا به هر عامل ماورایی با بحران‌های زندگی روبه‌رو شود و آنها را برطرف کند (همان، ص ۹).

انسان پست‌مدرن همچنان در مسیر تحولات طبیعی و احیاناً جبری-اجتماعی و یا جبری-تاریخی خویش در حرکت است. با این وصف، همه راه‌های زندگانی وی به یک منطقه بی‌ثبات منتهی می‌شود؛ فرجامی که به اقتضای مبانی و اصول پست‌مدرن به طبیعت و جهان مادی در حال گذر محدود می‌شود و از آن فضا بالاتر نمی‌رود. از این منظر، هیچ‌گونه بنیان‌گرایی پذیرفتنی نیست و برای انسان نیل به سعادت جز از طریق ایجاد رابطه با طبیعت و دنیای مادی گذرا و ناپایدار میسر نخواهد بود.

معنای زندگی - بحران معنای زندگی

صرف‌نظر از برداشت‌های گوناگونی که ممکن است در تفسیر و تبیین معنای زندگی ارائه شود، منظور از درک معنای زندگی در این نوشتار، درک ماهیت از کجایی-در کجایی-به کجایی زندگی است. به دیگر سخن، معنای زندگی، همان روح زندگی انسانی و چرایی و حکمت آن است؛ حقیقتی که همه آحاد انسانی در جستجوی آن تلاش می‌کنند و برای دستیابی به آن به انجام فعالیت‌های مقتضی و لازم تن می‌دهند. در واقع، کسی را نمی‌توان یافت که دغدغه‌مند دریافت معنای زندگی و چرایی و چگونگی آن نباشد؛ آیا همه کسانی که در جستجوی معنای زندگی هستند به آن دست خواهند یافت؟ در حقیقت، در راستای کشف و دریافت معنای زندگی، یک فرد باید به سه سؤال از کجا-در کجا-به کجا به روشنی تمام بتواند پاسخ دهد؛ از کجا آمده‌ام؟ کجا هستم؟ و سرانجام به کجا رهسپار خواهم شد؟ آیا همه در درک جواب درست و رسیدن به پاسخ صحیح و حقیقی موفق خواهند بود؟ چنانچه کسی یا کسانی در کشف معنای زندگی به بیانی که گذشت موفق نشوند، چه محذوری برایشان پیشامد خواهد کرد و با چه بحرانی روبه‌رو خواهند شد؟ بدیهی است بسیاری از بحران‌ها و از جمله بحران معنا در زندگی از این ناحیه

بیانیه دوم انسان‌مداری که در واقع تکمله بیانیه اول به‌شمار می‌رود در سال ۱۹۷۳ توسط پاول کرتر و ادوین اچ. ویلسون (Edwin H. Wilson) تدوین یافت و به امضای ۱۲۰ نفر از روشنفکران غربی از جمله بی. اف. اسکینر (B. F. Skinner) رسید. Cf. Wikipedia, Humanist Manifesto II, 2017.

نشئت می‌یابد که انسان نداند و یا نخواهد و یا نتواند درک درست و روشنی از پرسش سه‌کجایی به دست آورد.

با اندکی بررسی روان‌شناختی و جامعه‌شناختی می‌توان به گستره و عمق بحران‌هایی پی برد که امروزه ذهن و اندیشه بسیاری از افراد و جوامع را اشغال کرده است. از میان همه بحران‌های جاری، اساسی‌ترین بحران را باید بحران معنای زندگی دانست؛ بحرانی که به خودی خود به بسیاری از بحران‌ها دامن می‌زند و عرصه را بر صاحبش تنگ می‌گرداند. همان‌گونه که اشارت رفت، بحران معنا هنگامی رخ می‌دهد که انسان از درک منشأ وجودی خویش و جایگاه و راه و مقصد خود و به عبارتی از کشف و بیان چیستی و چرایی و چگونگی زندگی ناتوان باشد. از این‌رو، پرداختن به موضوع معنای زندگی و بررسی و تجزیه و تحلیل ابعاد آن، ارزش و جایگاه خاصی را در میان موضوعات و مسائل عالم انسانی به خود اختصاص داده است.

بحران معنا چیست و از کجا ناشی می‌شود؟ هنگامی که انسان به اصالت خویش آگاه نباشد و به منظور پیدایش موجودات، آن‌چنان که شاید و باید، پی نبرد، وی خودبه‌خود در گردابی از اوهام و خیالات واهی و سست قرار می‌گیرد و این چنانچه یک بحران تلقی نشود، قطعاً آغاز یک بحران است و به ایجاد بحران معنا خواهد انجامید. اوضاع و شرایط زندگی انسانی هنگامی وخیم‌تر خواهد بود که نه منشأ پیدایش انسان و نه فرجام زندگی انسان و نه حکمت و هدف انسان از زندگی در این جهان برای وی یا روشن نباشد و یا اگر هم برحسب ظاهر به نظرش روشن برسد، با حقیقت و روح زندگی آن‌چنان که باید فاصله بسیار داشته باشد.

چنانچه زندگی انسانی با معیارها و شاخص‌های موردنظر و پذیرش پست‌مدرنیسم تعریف شود، از چنین تعریفی تنها معنایی در سطح و محدوده زندگی مادی و این جهانی و غریزی حاصل خواهد شد و چیزی فراتر از آن در حد نصاب معنای حقیقی زندگی به دست نخواهد آمد. در این صورت، اعتبار و ارزش زندگی انسانی به اعتبار و ارزش باورها و بایدها و نبایدهایی خواهد بود که تحت تأثیر بینش‌ها، گرایش‌ها و کنش‌های سکولاریستی-لیبرالیستی تنظیم و ارائه می‌شوند. از نگاه پست‌مدرن واقعیت‌هایی ورای حس و تجربه و مشهوداتی جز مشهودات مادی وجود ندارد تا مبنای یک تعریف حقیقی از زندگی و تعیین هدف و حکمت متعالی آن قرار گیرد. این نکته هنگامی روشن‌تر می‌شود که براساس مستندات تاریخی، دریابیم که افکار و اندیشه‌ها و دیدگاه‌های فردی یک نیچه، فیلسوف بزرگ قرن نوزدهم، زمینه‌های لازم را برای ظهور و بروز پست‌مدرنیسم فراهم کرد. کافی است قدری در باب اندیشه پست‌مدرن ریشه‌یابی صورت پذیرد تا اعتبار آن به‌درستی سنجیده شود.

نیچه با تأکید بر مقولاتی چون فردستیزی، مبنانگریزی و جوهرستیزی، ضمن انحلال سوژه

استعلایی، نظامی حقیقت‌گریز و نسبت‌گرا بنیان نهاد. چنین موادی، شالوده آموزه‌های پست‌مدرن را فراهم کرد. ... جوهرستیزی نیچه باعث نفی هرگونه ضرورت، چه از نوع طبیعی و یا ماوراء طبیعی آن می‌شود. به این ترتیب، جوهر اخلاق، ارزش‌ها، ادیان، فلسفه‌های حقیقت‌محور، نهادهای تمامیت‌خواه و هر آنچه را که تصور الزام و ضرورت از آن داشته باشیم، در فلسفه نیچه فرو می‌پاشد (طاهری سرتشنیزی و عزیزخانی، ۱۳۹۰، ص ۳۵).

نیچه بر این نکته تأکید می‌ورزد که «آدمی سراسر تن است و بس و روح و عقل واژه‌هایی است برای بخشی از این تن» (نیچه، ۱۹۶۶، ص ۵۹). با این بیان، چنانچه عقل معطل بماند و یا نادیده گرفته شود و ارزش‌ها فرو بیاشد، آیا دیگر می‌شود بدون در نظر گرفتن جایگاه عقل و ارزش‌ها نسبت به دریافت معنای اصیل و راستین زندگی امیدوار بود؟

برداشت فلسفی خاصی که دانشنامه بریتانیکا از اصطلاح پست‌مدرنیسم ارائه داده است نیز ناتوانی پست‌مدرنیسم را به وضوح به تصویر می‌کشد. آنگاه در می‌یابیم که چرا جریان پست‌مدرن از تأمین معنای واقعی زندگی ناتوان است. پیرو این تعریف، پست‌مدرنیسم جنبشی متعلق به اواخر قرن بیستم میلادی معرفی می‌شود که سراسر با شک‌گرایی،^۱ نسبی‌گرایی،^۲ ذهن‌گرایی^۳ و نادیده گرفتن هنر و ذکاوت عقل و معرفت عقلانی و یا فرو کاستن از ارزش کاشفیت آن،^۴ همچنین با حساسیت کاملاً انتقادی در برابر ایدئولوژی^۵ و یا هر نوع گرایش ایدئولوژیک همراه است (دویگنان، ۲۰۱۷^۶).

جریانی که واقعیت‌های عینی مستقل از ذهنیت و برداشت انسانی را ساده‌انگارانه و منتهی به یک واقع‌گرایی ساده^۷ و پیش‌پاافتاده می‌داند و به آن فقط در حد یک فرضیه مفهومی^۸ و یک خلاقیت زبانی می‌نگرد، چگونه می‌تواند بر بار معنایی زندگی انسانی فراتر از آنچه می‌اندیشد و باور دارد بیفزاید؟ (همان).

پست‌مدرنیسم تشکیل هویت انسان را نتیجه تعیین و جبر اجتماعی می‌داند و برای روان‌شناسی فردی و آن بخش از توانمندی‌ها و احوال و امیال طبیعی و ذاتی انسان که از بدو تولد و قبل از تعامل اجتماعی با خود همراه دارد اهمیت و ارزشی قائل نیست، بلکه همه این امور و یا بخش اعظم آنها

-
1. skepticism
 2. relativism
 3. subjectivism
 4. a general suspicion of reason
 5. an acute sensitivity to the role of ideology
 6. Brian Duignan, the senior editor in philosophy at Britannica
 7. naive realism
 8. conceptual construct

را جنبه‌ای از روان‌شناسی انسانی می‌داند که کاملاً توسط جامعه و در اثر کنش و واکنش‌های اجتماعی به منصفه ظهور می‌رسند و از خود اصالتی ندارند (همان). طبیعی است چنین نگرشی به انسان همواره او را در معرض شرایط نامشخص و احياناً مبهمی قرار می‌دهد که نمی‌توان برای آن فرجام معینی را در نظر گرفت. در این صورت، انسان نمی‌تواند به یک معنای اطمینان‌بخش با ثباتی، مستقل از شرایط اجتماعی امیدوار باشد. شرایط اجتماعی هم که به نوبه خود همواره درگیر نوسانات است. بنابراین، هنگامی که نسبت به یک هدف و منظور مشخص برای زندگی نتوان به اطمینان لازم دست یافت، به تدریج انسان گرفتار بحران معنا در زندگی خواهد شد و در نتیجه از زندگی بهره و لذت لازم را نخواهد برد.

از آن گذشته، لیوتارد^۱ یکی از مشهورترین چهره‌های پست‌مدرنیسم بر این باور پای می‌فشارد که اولاً عصر ساخت و تولید نظریه به‌ویژه در ساحت سیاست و جامعه سرآمده است؛ ثانیاً دستیابی به یک نظریه مطلق‌گرای اخلاقی و ارزشی میسر نمی‌باشد؛ ثالثاً معنا دادن به زندگی و جهان امری نسبی و کاملاً شخصی و خصوصی است (جمشیدی، ۱۳۷۸).^۲ لیوتارد همچنین دیرباوری^۳ نسبت به مبانی و مفاهیم ثابت و تغییرناپذیر را از دیگر ویژگی‌های پست‌مدرنیسم برمی‌شمرد (لیوتارد، ۱۹۸۷، ص ۷۴). با این اظهارات چگونه می‌شود درصدد جستجوی یک معنای پایدار از زندگی برآمد؟ اصلاً آیا با این موضع‌گیری‌ها امیدی برای زندگی به قصد تحقق هدف و یا اهدافی متعالی باقی خواهد ماند؟ و سرانجام، اگر تک‌تک دیدگاه‌ها و مکاتبی که به مجموعشان مبانی و اصول و ارزش‌های پست‌مدرنیسم را تشکیل داده‌اند توانستند به زندگی انسانی جهت و معنای درست و کامل و ثابتی بدهند، پست‌مدرنیسم برآمده از آن اندیشه‌ها نیز باید بتواند به چنین منظوری دست یابد؛ اما وقتی چنین اقتضایی در اندیشه پست‌مدرن نادیده گرفته شده است، انتظار وصول به معنای مزبور بی‌جا و بی‌حاصل خواهد بود.

نتیجه‌گیری

تصویر معنای زندگی به مبانی، اصول و روش‌های زندگی انسانی گره خورده است. هر اندازه این مبانی و اصول و روش‌ها مطمئن‌تر، دقیق‌تر و پایدارتر باشند، زندگی معنای روشن‌تری می‌یابد. بالعکس، هر اندازه مبانی و اصول و روش‌های مورد نظر ناپایدارتر و نارساتر و از اطمینان کمتری برخوردار باشند، گم‌گشتگی و خودفراموشی و خدافراموشی در جامعه رواج بیشتری می‌یابد و در

1. Jean-François Lyotard

2. <http://postmodir.blogsky.com/1387/03/13/post-27/>

3. incredulity

نتیجه زندگی معنا و مفهوم درست خود را از دست خواهد داد. به دیگر سخن، زندگی انسان هنگامی معنا پیدا می‌کند که انسان بداند و به روشنی دریابد که از کجا آمده است، برای چه منظوری آمده است و سرانجام به کجا رهسپار خواهد شد. در چنین شرایطی است که انسان به منزلت خویش پی خواهد برد و مشمول رحمت بیکران الهی خواهد شد و از زندگی خویش برداشت و بهره‌بهتر و بیشتری خواهد داشت. این ویژگی ممتاز مختص انسان‌هایی است که با تمام وجود با خویشتن آشنايند و به مرز میان خود و خدا پی برده‌اند و رابطه خود با دنیا و آخرت را به درستی سامان بخشیده‌اند.

همان‌گونه که بیان شد، دستیابی به این ویژگی‌ها و مختصات انسانی مستلزم پایبندی به یک سلسله مبانی و اصول و اهداف و روش‌های پایداری است که به زندگی انسانی معنا می‌بخشد و عرصه و روح آن را از زندگی حیوانی متمایز می‌گرداند. بنابراین، به منظور برون‌رفت از هرگونه نارسایی و یا بحران معنای زندگی، باید افزون‌بر توجه به ارزش حس و تجربه در زندگی انسان، به ارزش وجودی و کاربردی عوامل و عناصر دیگری چون فطرت و عقل و وحی نیز پی برد تا با کمترین چالش به معنای واقعی زندگی دست یافت و به بحران معنا خاتمه داد. به بیانی روشن‌تر، دغدغه تأمین روح و معنای زندگی اجازه نمی‌دهد انسان فکر و خیال و اندیشه و توان و انگیزه خود را در تنگنای پست مدرنیسم به بند کشد و فراتر از آنچه چنین نگرشی ایجاب می‌کند، نیندیشد. افزون‌بر این، راه برون‌رفت از بحران معنای زندگی این است که اولاً، انسان با هدف آفرینش انسان و جهان آشنا شود؛ ثانیاً، مبانی، اصول و سبک زندگی انسانی را بشناسد؛ ثالثاً، نظام روابط چهارگانه - مابین خود و خدا، خود و دیگر انسان‌ها، خود و خویشتن، خود و اشیا و جهان طبیعت - را به درستی کشف و برقرار کند. این در حالی است که جهان‌بینی پست‌مدرن انسان را به جهان فردیت یافته، آن هم به منظور استثمار هر کسی و هر چیزی در راستای اهداف و منویات شخصی و خصوصی فرامی‌خواند و چشم‌انداز زندگی انسانی را در همین محدوده مسدود می‌کند و فراتر از این افق مادی و نفسانی نمی‌اندیشد.

منابع

۱. تریگ، راجر (۱۳۸۲)، انسان از دیدگاه ده متفکر، ترجمه رضا بخشایش، تهران: پژوهشکده تعلیم و تربیت.
۲. جمشیدی، علی (۱۳۷۸)، «پست‌مدرنیسم چیست؟»، (postmodern.blogsky.com).
۳. رهنمایی، سیداحمد (۱۳۹۵)، غرب‌شناسی، ج ۱۵، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام.
۴. طاهری سرتشیزی، اسحاق و احمد عزیزخانی (۱۳۹۰)، «انسان‌شناسی پست‌مدرن و نقد آن از منظر آموزه‌های دینی» در انسان‌پژوهی دینی: دوفصلنامه علمی-پژوهشی، دوره ۸، ش ۲۵، ص ۳۵-۷۵.
۵. گیدنز، آنتونی (۱۳۷۷)، پیامدهای مدرنیت، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر مرکز.
6. Bauman, Zygmunt, 2000, *Postmodern Ethics*, Massachusetts, Blackwell.
7. Borchert, Donald M., Editor in Chief, (2006), *Encyclopedia of Philosophy*, v. 7, 2nd. Edition, Macmillan Reference USA, Thomson, Gale.
8. Docherty, Thomas, (1993), *Postmodernism: A Reader*, New York, Columbia University press.
9. Duignan, Brian, (2017), *Encyclopedia Britannica* (on line), s.v. Postmodernism.
10. Flinders, Neil, (1990), *A Restorationist Views the Modernism / Post modernism Debate*, Salt Lake City.
11. <http://www.britannica.com/topic/s.v. postmodernism-philosophy>.
12. <http://www.merriam-webster.com/dictionary/s.v. postmodern>.
13. <http://www.newworldencyclopedia.org/entry/Metanarrative>.
14. <https://www.funeralzone.co.uk/blog/c/funeral-zone-services>
15. Jameson, Fredrick, "Postmodernism, or the Cultural Logic of Late Capitalism" in *New Left Review*, n. 146, (July-August 1984, 59-92).
16. Kurtz, Paul, (1973), *Humanist Manifestos I and II*, Buffalo, New York, Prometheus Books.
17. Luntley, Michael, (1995), *Reason, Truth and Self, the Postmodern Reconditioned*, Routledge.

18. Lyotard, Jean-Francois, (1987), "The Postmodern Condition" in *After Philosophy: End or Transformation?* Cambridge, Massachusetts, MIT Press.
19. Marx, Karl. and Engels, Frederick, (2004), *German Ideology*, C. J. Arthur, ed., New York, International Publisher.
20. Merriam-Webster, *Merriam-Webster's Collegiate Dictionary*, (2005), 11th edition, Frederick C. Mish, editor in Chief, s.v. "post-modern", Merriam-Webster, Incorporated, Springfield, Massachusetts, USA.
21. Mibank, John, (1992), "Problematizing the Secular: the Post-Postmodern Agenda" in *Shadow of Spirit Postmodernism*, edited by Philippa Berry and Andrew Wernick, Routledge. PP 31-32.
22. Nietzsche, Fredrick Wilhelm, (1966), *On the Genealogy of Morals and Ecce Homo*, New York, Vintage Book.
23. Ozmon, Howard and Craver, Samuel, (1995), *Philosophical Foundations of Education*, Columbus, Toronto, Merrell Publishing Company.
24. Sarup, Madan, (1993), *An Introductory Guide to Post Structuralism and Postmodernism*, The University of Georgia Press.
25. Smart, Barry, (1992), "Postmodernity and Present", in *Theories of Modernity and Postmodernity*, London, Sage Publication.
26. Tappan, Mark, and Lyn Mikel. Brown, (2006) *Envisioning a Postmodern Moral Pedagogy*, *Journal of Moral Education*, 25, n. 1, p. 101.
27. Tappan, Mark B. and Brown, Lyn Mikel, (1996), March, "Envisioning a Postmodern Moral Pedagogy", in *Journal of Moral Education*, 25, n. 1.
28. Wood, Elizabeth, (1993), *Postmodernism*, Montreal, McGill University, Department of Culture and Values in Education, Course Pack.